

**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**14020915**

مقرر: مسعود عطارمنش

**موضوع:** المقدمة/الوضع /اقسام الوضع

# مروری بر بحث­ از معنای حرفی

در این جلسه قصد داریم بحث­ را به سبک دیگری بازگو کنیم تا اگر مطلبی درست بیان نشده و قصوری در تعبیرات وجود داشته، اصلاح شود.

نخست باید دانست این بحث دو مرحله دارد:

1.مرحلۀ مربوط به عالم مفاهیم ذهنی.

2.مرحلۀ الفاظ.

محطّ بحث در مرحلۀ اول، عالم مفاهیم است نه عالم الفاظ. پیش از این که بخواهیم به عالم الفاظ وارد شویم، در مرحلۀ خود مفاهیم ذهنیه، با مفاهیم مختلفی روبرو هستیم که قصد داریم از آن سخن بگوییم.

## تقسیم مفاهیم به مفاهیم مستقل و مفاهیم رابط

ما در دائرۀ معلومات ذهنی، با مفاهیمی روبرو هستیم که مستقل و مجزّا هستند؛ مفاهیمی همچون «کتاب»، «زید»، «عمرو»، «قائم» و «القائم» از همین قبیل هستند. ذهن انسان، قادر است بین این مفاهیمِ مجزّا و غیر مرتبط، ربط ایجاد کند.

باید دانست ربط، اولاً و بالذات یک فعل ذهنی و از سنخ افعال نفسانی است هر چند در مرتبۀ بعد از تحقق فعل نفسانی، ممکن است از خارج نیز حکایت کند.

تفاوت بین مفاهیمی همچون «کتاب»، «زید»، «عمرو»، «قائم»، «القائم» با افعال ذهنی، در آن است که مفاهیم مستقل ذهنی، صورت­هایی از عالم خارج هستند که در ذهن نقش بسته­اند، اما افعال نفسانی، عملکردهای ذهن هستند که اولاً و بالذات در ذهن شکل می گیرند؛ مثلاً اضافه نمودن مفهوم «کتاب» به مفهوم «زید»، یا موصوف نمودن «زید» به «القائم»، یک فعل نفسانی است که دو مفهوم غیرمرتبط را به یکدیگر مرتبط نموده است.

### مقصود از خارجیت داشتن در مفاهیم مستقل

**سؤال**: در توضیح مفاهیم مستقل فرمودید، صورت­هایی از خارج هستند که در ذهن نقش بسته­اند؛ مقصود از صورت­هایی که از خارج در ذهن نقش بسته­اند چیست؟ آیا این مفاهیم لزوماً باید از خارج به ذهن منتقل شده باشند؟

**جواب**: مقصود ما این نیست که این مفاهیم از کجا آمده­اند بلکه مقصودمان آن است با خارج مرتبط بوده و از آن حکایت دارند. قصد داریم این نکته را گوشزد کنیم که این مفاهیم، مفاهیم حاکیه هستند یعنی ربط مستقیم به خارج داشته و از خارج حکایت می­کنند. پس در صدد بیان آن نیستیم که نخست در ذهن هستند سپس از خارج حکایت می­کنند یا نخست در خارج هستند سپس به ذهن منتقل می­شوند؛ بلکه صرفاً ناظر به این جهت هستیم که این مفاهیم ارتباط مستقیم با خارج دارند و از آن حکایت می­کنند.

**سؤال**: مفهوم «ققنوس» و مانند آن، مفاهیمی هستند که ساختۀ ذهن بوده و در خارج هیچ واقعیتی ندارد؛ ارتباط چنین مفاهیمی با عالم خارج را چگونه تحلیل می­کنید؟

**جواب**: مفهوم «ققنوس» نیز به نوعی از خارج حکایت می­کند چون مراد از خارج، خارج عینی نیست بلکه خارج به معنای اوسع آن است. مفهوم عدم نیز یک مفهوم اسمی است و به یک معنا از خارج حکایت می­کند، در حالی که خارجیت عینی ندارد چون عالم خارج ظرف عدم نیست. «زید معدوم است»، قضیه­ای است که از خارج به معنای اوسع آن حکایت می­کند. ذهن انسان قادر است یک ظرف وجود اوسع از ظرف خارج بسازد. تحلیل اینکه این ظرف وجود اوسع، به چه شکل است، یک بحث دیگر است که فعلاً به آن کاری نداریم.

با عنایت به نکات ذکر شده، مفاهیمی همچون «ققنوس» یا «شریک الباری»، در عالم خارج عینی، تحقق ندارند ولی در ظرفی که اوسع از عالم خارج است تقرّر دارند. پس مقصود از خارج، خارج عینیِ محقق نیست بلکه به معنای اوسع از آن است که در این ظرف اوسع تقرّر دارند.

غفلت از این نکته سبب شده برخی تصور کنند مقصود از خارج، خارج عینیِ محقّق است، در نتیجه با مشکلاتی روبرو شده­اند. یکی از مشکلاتی که با آن روبرو شدند، تحلیل قضایای کاذبه است. برخی از قضایای کاذبه اساساً محال هستند ولی قضایای کاذبه­ای که محال نیستند نیز در عالم خارج واقعیت ندارند لذا حکایت­گری این قضایا از عالم خارج، برای این آقایان با اشکال روبرو شده است. در جایی که زید، عالم نیست اما می­گوییم «زید عالم است»، این قضیه هیچ واقعیت خارجی­ای ندارد لذا این اشکال برایشان مطرح شده که شما قضایای کاذبه را چگونه تحلیل می­کنید.

همانطور که گفتیم مقصود از خارج، اعم از خارج عینی بوده و شامل مفاهیم غیر واقعی و قضایای کاذبه نیز می­باشد که احیاناً در فلسفه «عالم نفس الأمر» نامیده می­شود.

## تقسیم مفاهیم رابط به تام و ناقص

باید دانست این مفاهیم رابط، خودشان به دو گونۀ ربط تام و ربط ناقص، تقسیم­پذیر هستند.

مفاهیمی همچون «کتاب»، «زید»، «عمرو»،«قائم» و «القائم»، مفاهیم مجزّا هستند و مفاهیمی نیز وجود دارند که از سنخ افعال نفسانی بوده و این مفاهیم مجزّا را به یکدیگر مرتبط می­سازند که خود به دو گونۀ ربط تام و ربط ناقص تقسیم می­شوند.

ربط ناقص می­تواند به گونه­های مختلفی همچون ربط اضافی مثل «کتاب زید» یا ربط وصفی مثل «زیدٌ القائم» محقق شود.

ربط تام نیز گونه­های مختلفی دارد که یکی از مثال­هایش «زیدٌ قائمٌ» است.

کاکرد برخی مفاهیم، ایجاد ربط بین سائر مفاهیم است. ربط یک فعل ذهنی است. مفاهیم رابط افزون بر اینکه بین دو مفهوم ارتباط برقرار می­کنند، می­توانند در طرفِ ربط نیز تغییر ایجاد نموده و یک رنگی به آن بدهند. مثلاً «کتاب» مفهومی است که از تمام کتاب­ها حکایت می­کند اما وقتی به «زید» اضافه می­شود معرفه شده و تنها از یک کتاب خاص، حکایت می­کند. پس مفهوم «کتاب» پس از تحقق ربط، دچار تغییر شده و از حالت کلّی به حالت جزئی، مبدّل می­شود.

این پدیده، امری است که محقق خوئی[[1]](#footnote-1) از آن به «تضییق» تعبیر نموده است. این تضییق گاه به این شکل است که مفهوم کلّی به جزئی اضافی تبدیل شود و گاه به این شکل است که به جزئی حقیقی تبدیل شده و معرفه می­شود. این یک نوع خاص از فعالیّت ذهن است.

نوع دیگری از ربط، ربط وصفی است که می­تواند تضییقی باشد و می­تواند توضیحی باشد.

این­ها ربط­های ناقصه هستند؛ ما با یک سری از مفاهیم رابط نیز روبرو هستیم که ربط تام ایجاد می­کنند.

تفاوت ربط تام با ربط ناقص در آن است که مفاهیم رابطی که ربط ناقص ایجاد می­کنند، دو مفهوم مستقل را با یکدیگر ترکیب نموده و یک مفهوم واحد مرکّب می­سازند. «زیدٌ القائم» یا «کتاب زید» یک مفهوم واحد هستند اما نه واحد بسیط بلکه واحد مرکّب.

اما در ربط تام، دو مفهوم مستقل، وحدت پیدا نمی­کنند. در ربط تام، بک فعل ذهنی به نام «حکم کردن» تحقق یافته و بین «زید» ذهنی و «قائم» ذهنی ارتباط برقرار می­کند.

### مقصود از ذهنی بودن مفاهیم رابط

باید دانست مراد از ذهنی، آن نیست که با خارج ارتباط ندارد. مقصود از ذهنی بودن، آن است که حکم کردن در عالم ذهن به معنای آن است که حکم به اتحادّ دو مفهوم ذهنی در عالم خارج بکنیم.

حکم به اتّحاد، یک پدیدۀ دو طرفه است که یک طرفش مربوط به ذهن و طرف دیگرش مربوط به خارج است. آن طرفی که مربوط به ذهن است، جنبۀ تغایر بین موضوع و محمول است و آن طرفی که مربوط به خارج است، جنبۀ اتحاد بین موضوع و محمول است.

در ربط تام جنبۀ تغایری که بین دو مفهوم وجود دارد، حتی پس از حکم به اتحاد نیز ثابت است بر خلاف نسبت ناقصه که پس از برقراری نسبت، دو مفهوم، یکی می­شوند به این معنا که در یک مفهوم واحد مرکّب ادغام می­شوند. ولی در ربط تام، هر چند دو مفهوم، با هم ادغام نمی­شوند اما در ربط تام، پدیده­ای به نام حکم کردن داریم که هر چند سبب اتحاد دو مفهوم نمی­شود اما حکم به اتحاد آن­ها در عالم خارج می­کند.

توجه به این نکته لازم است که گاهی تصور می­شود هیأت ناقصه، دال بر نسبت خارجیه است. این تعبیر هم صحیح است و هم غلط.

اگر مقصود این باشد که هیأت ناقصه در عالم ذهن هیچ تغییری در طرفین ایجاد نمی­کند و صرفاً از وجود رابطۀ خارجی حکایت می­کند، غلط است؛ «کتاب» مفهومی است که دارای مصادیق عدیده است؛ ما با اضافه نمودن «کتاب» به «زید» نمی­خواهیم بین زید و تمام مصادیق خارجی کتاب ارتباط برقرار کنیم.

کارکرد ربط ناقص آن است که نخست در این مفاهیم تغییراتی ایجاد می­کند که یکی از این تغییرات، تضییق یک طرف ربط است. در طول این تضییق، از کتابی که از حالت کلّیت خارج شده و مضیّق شده، و با زید مرتبط شده، حکایت می­کند.

پس آن ربطی که به عنوان یک فعل نفسانی در ذهن شکل می­گیرد و دو مفهوم را به یک مفهوم مرکّب تبدیل می­کند، از افعال نفس انسان است و احیاناً در طرفین ربط یعنی مربوط و مربوط­الیه تغییراتی ایجاد می­کند. پس از ایجاد تغییرات در نهایت از یک ربط خارجی نیز حکایت می­کند.

البته این در ربط ناقص است؛ در ربط تام حتی این مقدار از حکایت از خارج نیز وجود ندارد. وقتی گفته می­شود «زیدٌ قائمٌ» در خارج دو چیز به نام «زید» و «قائم» نداریم که با هم مرتبط شده باشند.

در اینجا نکتۀ دقیقی وجود دارد مبنی بر اینکه خارج ظرف وحدت است نه ظرف اتّحاد و قضیۀ تامه دالّ بر اتّحاد موضوع با محمول است. یعنی دو شیئی که از یک جهت مغایرند از جهت دیگر متحدند و خارج ظرف اتّحاد این دو شیء است و اساساً حیث تغایر در اینجا وجود ندارد بر خلاف نسبت ناقصه که برخی از آن­ها همچون نسبت اضافه، این چنین نیستند ولی برخی دیگر همچون نسبت وصفی، مثل «زیدٌ القائم»، چنین­اند یعنی «زیدٌ القائم» همچون «زیدٌ قائمٌ» است که در عالم خارج دو پدیده نداریم بلکه یک پدیده داریم که هم زید است و هم قائم.

ربطی که در ذهن ایجاد می­شود ممکن است در عالم خارج نیز برایش یک ما به ازایی هر چند به نحو اندکاکی در نظر بگیریم ولی آن چیزی که جامع بین جمیع ربط­ها محسوب می­شود عبارت از آن است که ربط، یک فعل ذهنی است که اولاً و بالذات بین مفاهیم برقرار می­شود و این همان نکته­ای است که قصد داریم بر آن تکیه کنیم.

### مفاهیم رابطی که افهامشان به کاربست حروفی خاص نیازمند است

همانطور که گفتیم ربط ناقص و تام انواع و اقسامی دارد. ربط ناقص می­تواند اضافی یا وصفی باشد؛ در اینجا یک سری ربط­های دیگر نیز وجود دارند که نفس هیأت جملۀ ناقصه برای افهامشان کافی نیست (و می­بایست یک حرف خاص همچون حروف جارّه به هیأت افزوده شود تا معنا شکل بگیرد). ربط ظرفی بین دو شیء یا ربط ابتدائیت بین سیر و کوفه در «السیر من الکوفة» از این قبیل هستند. در «السیر من الکوفة» قصد داریم بین سیر و کوفه ربطی ایجاد کنیم که در آن کوفه یک رنگ خاصی به خود می­گیرد یعنی به عنوان ابتدای سیر شناخته شود. ربط انتهائیت در «السیر الی البصرة» یا ربط استعلائی در «الجلوس علی المنبر» نیز از همین قبیل هستند. این­ها گونه­ای از ربط هستند که مربوط به ربط­های ناقصه هستند و تحقق برخی از این­ها که از سنخ خاص هستند، متوقف بر کاربست برخی از حروف خاص و افزودن این حروف به هیأت می­باشد تا آن سنخ خاص از ربط ناقص محقق شود.

در ربط­های تام نیز چنین گونه­ای از ربط وجود دارد که افهامش به وجود حرف خاص نیاز دارد. «هل» استفهام برای ایجاد نسبت تامۀ استفهامیه به کلام افزوده می­شود. در جلسۀ سابق 5 عبارت را به کار بردیم که در 4 عبارت، به گونه­های مختلفی از اقسام ربط تام اشاره نمودیم. عبارت اول «هندٌ طالقٌ» است که گاه در مقام اخبار و گاه در مقام انشای طلاق به کار می­رود. عبارت دیگر «هل هندٌ طالقٌ» است که بیانگر نسبت تامۀ استفهامیه است. عبارت دیگر نیز «لتکن هندٌ طالقاً» است که بیانگر نسبت تامۀ انشائیۀ طلبیه است. در قبال این 4 عبارت، «هندٌ الطالق» قرار داشت که بیانگر ربط ناقص بود و از بحث کنونی خارج است.

در 4 عبارتی که بیانگر نسبت تامه بودند، گاهی لفظ جدیدی به هیأت افزوده می­شود تا با استمداد از آن لفظ خاص، نسبت خاصی که در نظر داریم محقق شود. در نسبت تامۀ استفهامیه لفظ «هل» و در نسبت تامۀ انشائیۀ طلبیه، «لام» امر به کلام افزوده می­شود تا بتوانیم با استمداد از آن، نسبت خاصی که در نظر داریم را افاده کنیم. این حروف، مکملّ­های ربط تام هستند.

در اینجا بهتر است به جای نسبت از تعبیر ربط استفاده کنیم. در ذهن انسان وقتی ربط تام یا ناقص شکل می­گیرد، برای اینکه مشابه این ربط را در ذهن مخاطب ایجاد کنم یک سری الفاظ هستند که بر مفاهیم ذهنیه دلالت دارند.

لفظ «کتاب»، لفظ «زید»، لفظ «قائم» و لفظ «عمرو»، الفاظی هستند که بر مفاهیم موجود در ذهن دلالت دارند و با کاربست این الفاظ، مشابه این مفاهیم در ذهن مخاطب نیز شکل می­گیرد.

یک سری الفاظ نیز هستند که بر افعال ذهنی دلالت دارند که این فعل ذهنی، می­تواند ربط اضافی، یا ربط وصفی یا ربط اسناد تام باشد که هیأت ناقصه و هیأت تامه نام می­گیرند.

این هیأت تامه و ناقصه گاهی به مکمّل نیاز دارند. حروف یا خود آن الفاظ دالّ بر هیئات هستند که یا هیأت تامه است یا هیأت ناقصه؛ و یا مکمّل هیأت ناقصه یا هیأت تامه هستند. البته مقصود از حروف، تمام حروف نیستند بلکه خصوص حروف ربطی هستند. حروف انواع و اقسامی دارند که برخی از آن­ها ربطی و برخی دیگر غیر ربطی هستند. موضوع سخن کنونی ما حروف ربطی است.

در اینجا مناسب است توضیحی در این رابطه ذکر کنیم.

حروف جارّه­ای همچون حرف «مِن»، به هیأت تامه مربوط نیستند بلکه مربوط به ربط ناقص هستند.

روشن شدن مطلب در گروی توجه به این چند عبارت است:

1.«سار زیدٌ من الکوفة».

2.«سِر من الکوفة».

3.«السیر من الکوفة».

4. «هل سار زیدٌ من الکوفة؟».

آیا معنای «مِن» در این چهار عبارت، متفاوت است؟ پاسخ منفی است. «سارَ زیدٌ من الکوفة» و «سِر من الکوفة» و «هل سار زیدٌ من الکوفة» جملۀ تامه هستند ولی «السیر من الکوفة» یک جملۀ ناقصه است. «مِن» هم در جملات تامه و هم جملۀ ناقصه به کار می­رود و معنایش یکسان است.

توجه به یک نکته لازم است مبنی بر اینکه چنانکه نحاة گفته­اند، «مِن» متعلّق به فعل است نه هیأت جمله. به عبارت دیگر متعلَّق «مِن»، «سیر» است نه «سارَ» بما أنه جملة. فعل مشتمل بر مادّه و هیأت است. در «سار زیدٌ من الکوفة»، «مِن» به مادّۀ سیری که در «سارَ» گنجانده شده، تعلّق دارد و خود مادّه را مضیق می­کند \_چون سیر انواع و اقسامی دارد که با تعلّق «مِن»، به خصوص سیر از کوفه مضیّق می­شود\_.

حروف جرّی که چنین­اند در حقیقت مکمّل نسبت ناقصه هستند. ما می­خواهیم بین «سیر» و «کوفة» ربط ایجاد کنیم. اگر اصل ربط را در نظر بگیریم، مربوط به هیأت اضافی بین این دو است؛ اما اگر بخواهیم این ربط را به رنگ خاصی در آوریم حرف «مِن» را به آن افزوده و می­گوییم «السیر من الکوفة». در «السیر من الکوفة» افزون بر اصل نسبتی که در اثر هیأت چسبیدن «سیر» و «کوفة» به یکدیگر حاصل شده است، با کاربست حرف «مِن»، از گونه و مدل خاصی از این نسبت حکایت می­شود؛ حال ممکن است به جای هیأت چسبیدن «سیر» و «کوفه» بگویید خود «مِن» هم بر اصل نسبت، و هم بر گونۀ ابتدائیت آن دلالت دارد.

حروف جارّه دالّ بر نسبت ناقصه بوده و نسبت ناقصه بین مادّۀ فعل، و مجرور، یک ربط خاص برقرار می­کنند؛ اما حروف دیگری همچون حرف «هل» با حروف جارّه فرق دارند و مکمّل ربط­های تام هستند. «هل» مربوط به مرحلۀ اِسناد تام است یعنی نسبت تامّه­ای که بین موضوع و محمول برقرار است را به رنگ خاصی در می­آورد (بر خلاف حروفی همچون «مِن» که ربط ناقص را به رنگ خاص در می­آورند.

چنانکه گذشت ما یک نسبت تامۀ خبریه داریم؛ یک نسبت تامّۀ استفهامیه داریم؛ یک نسبت تامۀ انشائیه داریم. برای اینکه مشخص شود ربط تام مورد نظر، از کدام قسم است، از حروفی همچون «هل»، «لام» امر و مانند آن استفاده می­کنیم که دالّ بر آن گونۀ خاص از ربط هستند.

بنابراین حروفی که ما داریم دالّ بر نسبت یا جزء الدال بر نسبت هستند؛ یعنی «هل» به علاوۀ هیأت جمله، مجموعاً دالّ بر نسبت استفهامیه است در نتیجه «هل» جزء الدال می­باشد.

### مقصود از تبدیل نسبت تامه به نسبت ناقصه و سپس تحقق نسبت تامۀ جدید

سابقاً چنین تعبیر می­کردیم که وقتی «هَل» بر جمله داخل می­شود، نخست، جملۀ تامه را ناقصه نموده و سپس یک جملۀ تامۀ جدید ایجاد می­کند؛ مقصود ما از اینکه نخست جملۀ تامه را ناقصه می­کند آن ناقصه­ای نیست که می­گفتیم طرفین ربط را به یک مفهوم واحد مرکّب تبدیل می­کند. «هل» چنین کاری با جمله انجام نمی­دهد پس چنین نیست که جملۀ تامه را به این معنا، ناقصه کند. بله «هل» به همراه هیأت جمله، بر یک نسبت تامۀ استفهامیه دلالت می­کنند.

پس حروف ربط دالّ بر ربط تام یا ناقص و یا جزء الدال بر ربط تام یا ناقص هستند. در مقابل حروف ربطی قسم دیگری از حروف هستند که در آینده در موردشان بحث می­کنیم.

در اینجا مناسب است یک نکته را گوشزد کنیم مبنی بر اینکه محقق نائینی[[2]](#footnote-2) فرمودند حروف، ایجادی هستند. مرحوم آقای روحانی[[3]](#footnote-3) در توضیح فرمایش محقق نائینی فرمودند حروف از سنخ وجودات هستند نه از سنخ مفاهیم.

به نظر می­رسد این مطلب کاملاً درست است ولی تمام حقیقت نیست بلکه تنها قسمتی از حقیقت را نشان می­دهد. کارکرد حروف آن است که مشابه مفهومی که در ذهن متکلم است را در ذهن مخاطب ایجاد کنند. حروف، می­خواهند فعل ذهن را مشابه­سازی کنند. ولی نکته آن است که این فعل ایجادی در ذهن متکلم، چنین نیست که به طور کامل از جنبۀ حکایت­گری بی­بهره باشد.

همانطور که گفتیم در «کتاب زید» هر چند هیأت اضافه بین این دو مفهوم یک نوع ارتباط برقرار کرده است ولی به هر حال از یک نوع ربط خارجی بین «کتاب» و «زید» نیز حکایت می­کند. البته این حکایت­گری در طول مفهوم­سازی است یعنی کارکرد اصلی ربط، مفهوم­سازی است.

البته این نکته را نیز متذکر شدیم که الزاماً این ربط­ها از یک ربط خارجی حکایت نمی­کنند. ربط تام هیچگاه از ربط خارجی حکایت نمی­کند چون در «زیدٌ قائمٌ»، در عالم خارج دو پدیده به نام «زید» و «قائم» نداریم چون عالم خارج ظرف وحدت است ولی این ربط دالّ بر اتّحاد است.

اینکه مرحوم آقای صدر[[4]](#footnote-4) فرمودند موطن نسبت تامه، ذهن است کاملاً درست است ولی نسبت ناقصه از یک نوع ربط خارجی بین دو مفهوم حکایت می­کند؛ البته این نکته در خصوص نسبت ناقصۀ وصفیه صحیح نیست چون در «زیدٌ القائم»، نیز همچون «زیدٌ قائمٌ» با دو وجود خارجی به نام «زید» و «قائم» روبرو نیستیم تا بخواهیم از ربط بین این دو حکایت کنیم.

**سؤال**: انسان بالوجدان احساس می­کند «زید» و «قائم» دو واقعیت خارجی هستند؟

**جواب**: خیر؛ این دو، یک واقعیت خارجی دارند که دو عنوان بر آن­ صدق می­کند؛ همین واقعیت وحدانی از یک جهت زید است و از جهت دیگر قائم است پس این واقعیت وحدانی هم زید است هم قائم است لذا وحدت دارند نه اتحاد و تکیۀ ما بر همین نکته است. ما می­توانیم از یک واقعیت خارجی دو عنوان به نام «زید» و «قائم» انتزاع کنیم که هر دوشان از یک واقعیت خارجی حکایت می­کنند و ما با تعبیر «زیدٌ القائم» می­توانیم از همان واقعیت خارجی حکایت کنیم.

**سؤال**: در خصوص خداوند متعال می­گویند صفاتش عین ذاتش است لذا یک وجود واحد است که هم عالِم است هم قادر است و ...؛ اما در ما سوی الله، صفات، عین ذات نیستند پس صفات انسان غیر از خود انسان هستند و دو واقعیت مغایر محسوب می­شوند.

**جواب**: بین «قیام» و «القائم» خلط نکنید. بین «قیام» و «زید» دوگانگی وجود دارد اما بین «القائم» و «زید» وحدت برقرار است و بحث کنونی ما ایجاد ارتباط بین «زید» و «قیام» نیست بلکه بین «زید» و «القائم» است. در مورد خداوند حتی خود «قیام» نیز با ذات یکی است. یعنی ذات خداوند، با علم و قدرتش یکی است ولی در مورد انسان، چنین نیست. «القائم» عَرَض نیست بلکه «قیام» عَرَض است؛ گفته می­شود عرض با محلّش که جوهر است، مغایرت دارد ولی «القائم» ربطی به این بحث­ها ندارد.

پس تعبیر محقق نائینی مبنی بر ایجادی بودن حروف، به این معنا صحیح است که حروف از یک فعل ایجادی در ذهن حکایت می­کنند نه از یک مفهوم ذهنی. اگر کلام محقق نائینی را چنین تفسیر کنیم، کاملاٌ صحیح است. هیئات تامه و ناقصه، و حروف که می­توانند مکمّل این هیئات و یا دالّ بر آن­ها باشند، در حقیقت از یک عملیات ذهنی حکایت می­کنند هر چند در طول این عملیات ذهنی یک نوع حکایت­گری از خارج نیز در خصوص برخی از نِسَب ناقصه وجود دارد.

هیأت ناقصۀ دیگری که با آن روبرو هستیم، هیأت ناقصۀ تردیدیه است. در مفاهیم چهارگانۀ «زید»، «عمرو»،«کتاب» و «قائم»، «زید» و «عمرو» را به این منظور مطرح کردیم که گاهی می­توان بین این دو، با استفاده از حرف «أو» ارتباط تردیدی ایجاد کرد.

حرف «أو» گاهی رابط بین مفردات است همچون «زیدٌ او عمروٌ عالمٌ» یا «هذا الکتاب أو ذاک الکتاب، نجسٌ» که «أو» قبل از نسبت قرار می­گیرد؛ اما گاهی اوقات رابط بین جملات تامه است همچون «زیدٌ عالمٌ أو عمروٌ جالسٌ»؛ این «أو» بین دو مفرد ارتباط ایجاد نمی­کند یعنی در مقام مفهوم­سازی نیست بلکه می­خواهد یک حکم تردیدی ایجاد کند یعنی می­خواهیم بگوییم یا این قضیه صادق است یا آن قضیه صادق است.

یکی از اقسام مفاهیم، مقاهیم تردیدیه هستند که گاهی همچون «زیدٌ أو عمروٌ» اِفرادی و گاهی همچون «زیدٌ عالمٌ أو عمروٌ جالسٌ» مربوط به مرحلۀ حکم هستند. این یک حکم مردّد است.

به عبارت دیگر ما یک حکم استفهامی داریم و یک حکم اخباری و حکم اخباری می­تواند معیّن باشد و می­تواند مردّد باشد پس یکی از اصناف حکم اخباری، حکم مردّد است.

ممکن است اقسام دیگری نیز برای این­ها قابل تصویر باشد. این نسبتی که بین دو مفرد برقرار می­شود از تنوع زیادی برخوردار است.

یکی از حروف، «إن» شرطیه است که ایجادگر یک نسبت جدید است که عبارت است از نسبتِ اِخباریِ مشروط که در مقابل نسبت اِخباری مطلق قرار دارد. نسبت اِخباریِ مشروط، به معنای آن نیست که اگر شرط محقق شود تازه از جزاء خبر می­دهم؛ نسبتِ اخبری مشروط، اِخبارش فعلی است نه مشروط؛ آنچه مشروط است اِخبار نیست بلکه مخبَرٌ عنه است. یعنی همین الآن از یک امر مشروط اخبار می­دهم.

بنابراین تصویری که توسط محقق خراسانی[[5]](#footnote-5) ارائه شده مبنی بر اینکه نخست شیء را مقیّد نموده و سپس آن را انشاء می­کنیم کاملاً قابل قبول است البته با توضیحی که در جلسۀ آینده آن را ذکر خواهیم کرد.

ما باید دو نکته را توضیح دهیم؛ نکتۀ اول آن است که آقایان، موضوع­له حروف را خاص دانسته­اند که باید دید آیا این مطلب درست است یا درست نیست. نکتۀ دوم آن است که آقایان معنای حروف را آلی، و فی ­الغیر دانسته­اند که این نیز باید توضیح داده شود و صحت و سقمش مورد بحث قرار گیرد. پس هم جزئی بودن معنای حرفی و هم آلی بودن معنای حرفی نیازمند توضیح است که إن شاء الله در جلسۀ آینده توضیح خواهیم داد.

1. مصباح الأصول ( مباحث الفاظ - مكتبة الداوري )، ج‏1، ص: 74 [↑](#footnote-ref-1)
2. أجود التقريرات، ج‏1، ص: 18 [↑](#footnote-ref-2)
3. منتقى الأصول، ج‏1، ص: 99 [↑](#footnote-ref-3)
4. بحوث في علم الأصول، ج‏1، ص: 254 [↑](#footnote-ref-4)
5. كفاية الأصول ( طبع آل البيت )، ص: 97 [↑](#footnote-ref-5)